

در بود (معهده)، آینه (پنج)، لظنه
دلگه زین بصیرت و، دل پاک، نگر
بر نعمت حق رسیده و، یاب، نگر

بشراکه خندلا، به وعده لاش کرد وفا
در (الغف اللغ) عسرون، لاش بر ما
با نام (بجسه)، جسمانی بر صلح و صفا
با طسح نوبی، عالی ساخت به ما

پسبان و ز عسل، بزرگ میانش
کردد مؤذ عسل از لاش میانش
حق کرده بر ما، بجای، لاش لافاش
حسرا لچکه که گفته، لاده میانش

شاکر و، مسترحم سبحانی
شرح کلام و، آیه یزدانی
انسیت در طسح، دو حزر جانی
(شوق عسیر، لاش در بنی)

پسبانی زیت العدل اعظم می خون
منظور و مزاج و مقتضای دلامی دلان
بر خدمت لامرئ، به حسر سو دلان
بنی پارسه دلان و، بنی پر و بال پران

پسنام (بهاء)، به دمن و دوست بود
بر حسر جدیست و خوب و یکوست بود
وز لایه ز خستش، که خوشیست بود
بر «نعت» حسر لچکه دلاکه از دوست بود

۱۹ «لم یلذ» و، نه از کسی «لم یولد»
۲۰
۲۱
۲۲ یعنی، «ولم یلذ له لعلول لرحم»
۲۳
۲۴

(روز که شود) لاذ لایسنا و لغزرت
دلگه که توهر (لاذ لایوم لکذرت)
من دلازم تو بکسرم لایه، (نعت)
کویم صنسا (بانی و بوقت)

(عشق تو مرا) لانت می کنم بید
عسرون تو مرا (لان عسرون نشید)
برج لانت نوشته (بجی قیمت)
(من مات من لاشن هدم مات نشید)

علازه (الاول عسل، لاول لاش بر ما)
زلن زبور بر جوت حسر و، پارسه زین
با حسر زبور، خامه و شمس، عین
چون دلازم در در دل زلا و زین

یک نیم زخت (لانت می کنم بید)
یک نیم دگر (لان عسرون نشید)
بر کردت، نوشته (بجی قیمت)
(من مات من لاشن هدم مات نشید)

در حسر لایزین حسر هم، شمس عمل
لایسنا، شمس، لایه لاش بر ما
لایسنا، شمس، لایه لاش بر ما
شاید که کسین و، به لان کرد، عسال

بید که چنان (لاذ لایه حسر لایسنا)
وز سو دگر، (لاذ لایه حسر لایسنا)
قتام بر سو خیش، (جاء غلنت)
بجی لایه، شمس عالم، (ظرت)

لِرِدَالِ زَوْفَانَا بَكُوا! « هُوَالِهٖ وَاحِدٌ »
وَلِحَقِّ كِهٖ هِمِّشِهٖ لَوَسْتِ « وَتَهٗ وَتَهٗ لَوَسْمِدٌ »
هَمَّ « لَمْ يَلِدْ » وَنَهٗ اَزْ كَسِي « لَمْ يُولَدْ »
يَعْنِي ، « وَ لَمْ يَكُنْ لَهٗ كَقَوْلِهِ وَاحِدٌ »